

نقدی بر «در پیرامون اسلام» نوشته‌ی احمد کسروی

زهیر باقری نوع‌پرست

احمد کسروی در اثر خود، «در پیرامون اسلام»، به دنبال پروراندن چند استدلال درهم‌تنیده است: اسلام در ابتدای پیدایش خود جنبشی مثبت و مفید بوده ولی اسلام در حال حاضر دینی تحریف شده، خرافی، گمراه کننده و عامل عقب‌ماندگی است. در عین حال کسروی بر این باور است که همان نکات مثبت و مفیدی که اسلام داشته وابسته به جهان‌بینی خاصی بوده که با شناخت علمی از جهان، دیگر اعتباری ندارد و منسوخ شده است. در عین حال، پیشرفت علم از نظر کسروی موجب پاک‌گرفتن ماده‌گرایی در غرب شده و او ماده‌گرایی را گرایشی انحرافی و نادرست برمی‌شمارد. پیشنهاد کسروی برپاکردن دینی جدید همخوان با فهم جدید بشر از جهان است. او مدعی است دین جدید او شش عنصر کلیدی اسلام را در خود دارد ولی از معایب اسلام مبرا است. در ادامه به استدلال‌های کسروی خواهیم پرداخت.

از نظر کسروی دین اسلام در ابتدا دینی پاک بوده که در راه مبارزه با خرافه‌ها و آلودگی‌های زمان خود از جمله بت‌پرستی مطرح شده است. این دین در ابتدا «مردم پراکنده و زبون عرب را یک توده گردانیده، بفرمانروایی نیمی از جهان رسانید» (ص ۴) در حالی که در حال حاضر «مسلمانان از خوارترین و زبونترین مردمان جهانند و در زیردست بیگانگان زیسته» (همان) و «امروز مسلمانان از آنکه یک کشور آزاد بنام اسلام باشد چشم پوشیده‌اند» (ص ۱۰). تاکید بر تفاوت میان اسلام در ابتدای پیدایش آن و اسلام در دوران معاصر، یکی از عناصر اصلی استدلال کسروی برای نشان دادن تحریف شدن این دین است. این تحریف و گمراهی دقیقاً شامل چه مواردی می‌شود؟ کسروی نخست به مواردی خلاصه اشاره می‌کند و سپس به صورت مفصل‌تری مدعای خود را شرح می‌دهد. به صورت خلاصه می‌گویید عناصری از بت‌پرستی در اسلام‌های فعلی وجود دارد (مثال او گنبدپرستی و مرده‌پرستی است که به حرم و زیارت و غیره اشاره دارد) و اسلام‌های موجود دچار التقاط شده و عناصری از یونان باستان، تصوف و فرهنگ غرب معاصر و ... در آن وارد شده و به بخشی از آن

بدل شده است. در بعد سیاسی هم، مسلمانان زیردست و فاقد قدرت‌اند و وحدت و یکپارچگی آنها از میان رفته و در میان ملل مسلمان تعارضی میان آزادی و دین پدیده آمده چرا که ایده‌های رهایی‌بخشی و آزادی همچون مشروطه‌خواهی و میهن‌پرستی از غرب آمده و «ملایان» چنین دیدگاههایی را با دم و دستگاه و منافع خود در تعارض می‌بینند.

کسروی «خداشناسی» مسلمانان را مردود می‌داند چرا که از نظر او خدایی که مسلمانان می‌پرستند، خدایی است که در آسمان هفتم می‌نشیند و از آنجا جهان را اداره می‌کند و چون پادشاهی خودکامه است که نافرمانی گروه محدودی موجب خشم او و مجازات مردم می‌شود و «خدایی که هستی را به پاس هستی چند تن آفریده. خدایی که مهر ورزد، میانجی‌پذیرد، با زبان دانه‌های تسبیح و آیه‌های قرآن با مردم سخن گوید (استخاره)» (ص ۸). از ظاهر سخنان کسروی چنین بر می‌آید که میان اسلام چنان که بوده و اسلام‌های موجود تمایزی قائل می‌شود و انحراف و خرافه را از آن اسلام‌های موجود می‌داند ولی در این مورد و دیگر موارد مشخص است عناصری از اسلام اولیه نیز مورد نقد اوست، به عنوان مثال مجازات مردمانی به خاطر خشم از گروهی محدود باوری انحرافی نیست و از آیه‌های قرآن است. یا به عنوان مثالی دیگر، در بحث پیامبری، کسروی می‌گوید «بگمان آنان کسی را که خدا برگزید جبرئیل بر او نمودار گردد، و با وی سخن راند، و از میانه او و خدا پرده برخیزد ...» (ص ۸) آیا چنین باوری میان مسلمانان در گذشته و در صدر اسلام رواج نداشته است؟ از جمله باورهای رایج میان مسلمانان فعلی که مورد نقد کسروی است کارهای غیرممکنی (به تعبیر کسروی: داستانهای نتوانستی) است که به پیامبر اسلام نسبت داده می‌شود مانند دو نیم کردن ماه، معراج و با سوسمار سخن گفتن است. در این میان هم «معراج» در قرآن آمده است. پیرامون «آن جهان» هم مجدداً برخی از باورهایی که به عنوان باورهای خرافی و تحریف شده فعلی مسلمانان برمی‌شمارد، باورهایی‌اند که در قرآن بدانها اشاره شده مانند معاد جسمانی و حتی خود روز جزا «روز رستاخیز همگی از گور خواهند برخاست و در یک بیابانی گرد خواهند آمد، خدا به روی کرسی خواهد نشست، پیغمبران از اینسو و آنسو صف خواهند کشید. گناه و صواب هر کس در ترازو کشیده خواهد شد...» (صص ۸ و ۹). با دیدن چنین مواردی نمی‌توان تشخیص داد که آیا کسروی بنا به ملاحظات احتیاط کرده و از سر احتیاط به طور مشخص نظر خود مبنی بر خرافی بودن دین

اسلام را اعلام نکرده یا اینکه واقعا باور دارد که چنین دریافتهایی از اسلام همگی بعدتر به این دین وارد شده است.

از آنجا که کسروی به صورت مشخص اعلام می‌کند جهان‌بینی مردمان در زمان صدر اسلام دیگر اعتباری ندارد و علم نادرستی آن را به ما نشان داده است، اگر دین اسلام در حال حاضر خالص و بدون هر گونه التقاطی باقی می‌ماند و با عناصری از فلسفه یونان و عرفان شرقی و غیره ترکیب نمی‌شد باز هم این دین مناسب این دوران نمی‌بود. در واقع، اگر دیدگاه او را بپذیریم، ای بسا التقاط بتواند دین اسلام را همچنان به عنوان گزینه‌ای زنده باقی نگاه دارد. فرض کنیم، دین اسلام را از جهان‌بینی دوران خودش جدا کرده و در عوض به شکلی این دین را مطرح کنیم و بفهمیم که با فهم علمی دوران ما همخوان باشد، در آن صورت یکی از دلایل کسروی برای کنار گذاشتن دین اسلام اعتبار خود را از دست خواهد داد (یعنی ناهمخوان بودن اسلام با جهان‌بینی و فهم فعلی ما از جهان) ولی همچنان این امکان برای کسروی وجود می‌داشت که التقاطی بودن این آمیزه از اسلام و نگرش علمی را غیرقابل قبول بخواند.

دیدگاه کسروی را می‌توان چنین خلاصه کرد: دین اسلام زمانی با توجه به فهم بشر از جهان مناسب بوده ولی حال دیگر مناسب نیست، چه اسلام چنان که بود و چه اسلام‌های التقاطی که وجود دارند. خالص بودن دین برای کسروی از اهمیت زیادی برخوردار است. ورود عناصری به اسلام از فلسفه یونان و یا باورهای صوفیان یا «دانشهای اروپایی» و «قوانین اروپایی» که با اسلام همخوان نیست از نظر کسروی دین را بی‌اعتبار می‌کند. اگر تصور کنیم که این التقاط بی‌اهمیت است، کسروی در پاسخ خواهد گفت تنها در صورتی می‌توان چنین موضعی داشت که «دین یک چیز جداگانه‌ای در کناره زندگانی، و نتیجه آن خوشی و روسفیدی در آن جهان» (ص ۷) در نظر گرفته شود. او در مورد اسلام چنان که هست می‌گوید «این نه تنها دین نیست خود بی‌دینیست. دین برای آنست که مردمان به چنین نادانیهایی بیفتند و بدینسان از هم نپراکنند. برای آنست که مردمان تا به این اندازه پست و نادان نباشند» (ص ۳۷). کسروی مشخص نمی‌کند التقاط مدنظر او دقیقا چه ویژگی‌هایی دارد و از این رو دآوری ادعای او در این رابطه دشوار است. به عنوان یک مثال در عرفان و فلسفه اسلامی با کمک ایده‌های افلاطون، ارسطو و فلوطین و دیگر اندیشمندان غیرمسلمان جهان‌بینی اسلامی بازسازی

شده است. از قضا از جمله دستاوردهای این بازسازی کنار نهادن تصویر «انسان‌وار» از خداوند بوده است، یعنی همان تصویری که به شدت مورد نقد کسروی است. در این مورد هم همچون موردی که اسلام با جهان‌بینی علمی همخوان شود، بخشی از آنچه که مورد نقد کسروی است از میان خواهد رفت. در نتیجه دلایل نامطلوب بودن این التقاط در برندگی نقد کسروی تعیین کننده است ولی از آنجایی که کسروی دقیقاً جزئیات التقاط در دین اسلام و جزئیات نقد خود به این التقاط را مشخص نمی‌کند، تخمین میزان برش نقد او دشوار است.

او در بخشی جداگانه به آنچه که بهانه‌های مسلمانان می‌نامند می‌پردازد مانند اینکه «اگر مردم بدند گناه دین چیست؟» یا «مردم دین را به کار نمی‌بندند»، «اینها که در اصل دین نبوده»، «دین را به اصلش بازگردانیم»، «تا قرآن در میانست اسلام برپاست» و در پاسخ اینها می‌گوید که از خود این دین است که آموزه‌هایش پیرامون خدا و دنیا پوچ و بی‌ارج است و زمان آن گذشته، و برعکس آنچه ادعا می‌شود مردم به دین عمل می‌کنند که وضعشان این است و به مواردی که دینداران با رشوه دادن به خداوند بخشوده می‌شوند اشاره می‌کند که چنین اعمالی باعث می‌شود افراد هر کاری می‌خواهند بکنند و سپس با نذر یا اشکی به دنبال بخشایش گناهان خود باشند. کسروی می‌گوید طرح ایده‌ی اصل و گوهر دین نوعی دلخوشی است چرا که چنین بحثی واقعیت دین و کارکرد واقعی آن را نادیده می‌گیرد و اگر اصل هر دینی به گوهرش است دیگر مسلمانان نمی‌توانند به دیگر ادیان به خاطر تحریف شدنشان ایرادی بگیرند چرا که اصل آن ادیان هم به گوهرشان است. کسروی بازگرداندن دین به اصلش را که توسط سیدجمال‌الدین اسدآبادی مطرح شده، نقد می‌کند و توان تشخیص گوهر دین توسط او و امثال او را زیرسوال می‌برد و می‌گوید اینها تلاش دارند «دانشهای نو را با قرآن و حدیث سازش دهند و چنین وا نمایند که پیغمبر اسلام (و همچنین امامان شیعه) همه دانشها را میدانسته‌اند و در میان گفته‌های خود آنها را بازنموده‌اند. اینست راه اصلاح دین که این مصلحین می‌شناسند. و شما چون نیک نگرید دین در دست آنان بازیچه‌ای گردیده که هر زمان رنگ دیگری به آن می‌دهند و هر زمان پینه دیگری به آن می‌زنند» (ص ۲۹). کسروی می‌گوید برغم وجود قرآن این حجم از انحراف و گمراهی رخ داده بنابراین قرآن توان هدایت ما را ندارد و پاسخده بسیاری از گمراهی‌های دوران ما نیست و بسیاری از آنچه که قرآن گفته در مورد زمان ما مصداق پیدا نمی‌کند و با دانشهای روز ما ناسازگاری دارد.

کسروی به وجود خداوند باور دارد و با پدیده‌ی دین مخالف نیست بلکه برعکس وجود دین برای جامعه را ضروری می‌داند. ولی اسلام فعلی را خرافای و عامل عقب‌افتادگی می‌داند و به دنبال برافراشتن دینی است که با فهم ما از جهان و شرایط و اوضاع زمانه همخوان باشد و عقلانیت و قدرت سیاسی برای ما به همراه داشته باشد. تعریف او از دین چنین است «شناختن معنی جهان و پی بردن به آمیغهای زندگانی و زیستن به آیین خرد است» (ص ۷- آمیغ به معنای حقیقت است) و در چند جای اثر خود به ما می‌گوید دین چیست «دین برای آنست که مردمان را پیش برد و دینداران باید بهتر و آراسته‌تر از بی‌دینان باشند ولی این دستگاه به وارونه آنست. همه می‌دانیم که امروز مسلمانان (یا بهتر گوئیم: سنیان و شیعیان و کریمخانیان و علی‌اللهیان و صوفیان) پست‌تر و پست‌تر از دیگران می‌باشند» (ص ۳۷) کسروی از تعریف خود از دین دفاع می‌کند و تعریف مسلمانان از دین را غیرقابل دفاع می‌داند «در اندیشه آنان دین یک دستگاهی برای نشان دادن شکوه و جایگاه پیغمبر اسلام و خاندان اوست» (همان). از نظر کسروی در دین اسلام، «مردم برای دین» اند در حالی که از نظر او درست آن است که «دین برای مردم» باشد.

با توجه به تاکید فراوان کسروی بر عامل تفرقه و جدایی اسلام موجود در میان اعضای جامعه و فرمان نبردن از دولت سکولار وقت توسط دینداران، می‌توان گفت دین مطلوب از نظر کسروی دینی است که موجب وحدت و یکپارچگی اعضای جامعه شود. به باور کسروی جهان یک سری قوانین و بنیان‌هایی دارد که می‌بایست آنها را شناخت تا شناخت ما از دین و خداوند هم صحیح باشد، مانند علیت، اصل پیشرفت، و پایان نیافتن جنبش‌های خدایی با اسلام. با علیت، باور به معجزه بی‌معنا خواهد شد. اصل پیشرفت خلاف باور مسلمانانی است که گمان می‌کنند گذشتگان نیکتر بوده‌اند و جهان رو به تباهی و ویرانی است و پایان نیافتن جنبش‌های خدایی هم راه را برای کنار گذاشتن اسلام یا دیگر ادیان کهن و پذیرش دینی جدید هموار خواهد کرد. مسئله‌ای که کسروی آن را مسکوت باقی می‌گذارد، مسئله وحی است. اگر دین اسلام، یا هر دین دیگری محصول وحی باشد، آنگاه کسروی باید مشخص کند دینی که می‌خواهد معرفی کند (که آن را پاک‌دینی نامیده است) محصول چگونه وحی‌ای است. آیا به خود کسروی وحی می‌شده است؟ از دیگر سو، اگر کسروی منکر وحی باشد، آنگاه باید تکلیف ادعای کتابهای مقدس پیرامون وحی را مشخص کند، چرا که کسروی به خدا و «جنبش‌های خدایی» باور دارد. ملاک تشخیص جنبش‌های خدایی از جنبش‌های غیرخدایی چه خواهد بود؟ دیگر نکته،

نکته‌ای پیرامون اصل پیشرفت است. اصل پیشرفت، اصلی پیشینی نیست و نمی‌توان گفت قانونی وجود دارد که جوامع بشری پیشرفت اخلاقی و علمی خواهند کرد. برای بررسی پیشرفت، از هر نوع آن، باید به مطالعه تجربی جوامع و تمدن‌ها پرداخت و بررسی کرد کجا و در چه موردی پیشرفت یا پسرفت رخ داده است.

کسروی در کنار اسلام، مادیگری را نیز عنصر نامطلوب و در حال گسترشی برمی‌شمارد و می‌گوید «امروز جهان گرفتار مادیگری گردیده که ریشه دین و خداپرستی و نیکی و پاکی و آسایش زندگانی و همه چیز را می‌کند... به خدا و روان و زندگانی دیگر و خرد که از پایه‌های دین می‌باشد باوری نمی‌دارد... به هر کسی دستور می‌دهد جز در بند خوشی خود نباشد» (ص ۱۴). کسروی هیچ جای این متن استدلالی ارائه نمی‌کند که چرا مادیگری به نفی نیکی و پاکی می‌انجامد و چرا مادیگری به همه دستور می‌دهد تنها به دنبال خوشی خود باشند. کسروی تعریف دقیقی از مادیگری ارائه نمی‌کند تا مشخص شود چه نوع برداشتی از مادیگری مد نظر اوست، چرا که مادیگری انواعی دارد. اگر بگوییم جهان تنها ماده است و خدا و آخرت و غیره‌ای وجود ندارد، خود به خود از این واقعیت نمی‌توان نتیجه گرفت نیکی و پاکی و خرد و دگرخواهی بی‌معنا خواهد شد مگر اینکه کسی اخلاق را با خدا و باور به آخرت پیوند زده باشد. تنها در چنین حالتی است که با زیر سوال رفتن وجود خداوند و باور به آخرت اخلاق هم زیر پا خواهد رفت. اخلاق ارتباطی به باور به خدا یا وجود یا عدم وجود خداوند ندارد، ولی اگر جماعتی تنها تصورشان از اخلاق چنان باشد که به باور به خدا و آخرت وابسته باشد با از دست دادن باور به خدا و آخرت ممکن است غیراخلاقی زندگی کنند که این بحث دیگری است.

کسروی رواج مادیگری را نتیجه گسترش دانشهای نوین می‌داند و معتقد است که با اینکه این دانشها ادیان را به چالش کشیده‌اند ولی دینداران و پیشوایان دینی از مواجهه با این چالشها سر باز می‌زنند «در اروپا نیتچه و باختر و دیگر درفشداران بی‌دینی برخاسته‌اند و آن همه کتابها در مادیگری و بی‌دینی نوشته‌اند، تا کنون پاسخی از کشیشان... داده نشده» (ص ۱۵) بنظر می‌آید تاکید کسروی برای خلق دین جدید از آن رو باشد که از نظر او دینهای موجود، از جمله اسلام، توان همخوانی با فهم ما از جهان و زندگی مدرن را ندارند ولی برای تضمین اخلاق و پاکی در جامعه به دین نیاز است. با این حال کسروی در هیچ جای اثر خود استدلالی ارائه نمی‌کند که چرا برای بقای اخلاق در جامعه به دین نیاز است. در واقع، با توجه به دیدگاه خود کسروی مشخص است

که هر دینی توان برقراری اخلاق در جامعه را ندارد و یکی از نقدهای او به اسلام فعلی همین است که توان برقراری اخلاق در جامعه را ندارد. اینکه چه عنصری در دین قرار است اخلاق در سطح جامعه را تضمین کند مشخص نمی‌شود و از این رو بررسی ادعای او مبنی بر اینکه برای برقراری اخلاق در سطح جامعه به دین نیاز است نیز ممکن نیست. از این اثر چنین بنظر می‌آید که او واقعا دل در گرو پدیده‌ی دین دارد و از اینکه زمانه به شکلی شده که دینداری با نافهمی مترادف شده ناخرسند است «در چنان هنگام زبونی دین، ما به خواست خدا درفش افراشتیم و در برابر مادیگری ایستاده به یکایک بدآموزیهای آن پاسخهای استوار دادیم و یکرشته آمیغهای بسیار ارجداری را روشن گردانیده این باز نمودیم که دین خود دستگاهی بالاتر از دانشهاست و بدینسان نام پاک آفریدگار را بلند گردانیده، زبان بیفرهنگان بستیم و ده سال بیشتر است که در این راه میکوشیم و به یاری خدا به همه گمراهیها فیروز درآمدیم.» (ص ۱۶).